



۴

نقشہ ناتھام

شہید مصطفی احمدی روشن

وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ

«[مؤمنان حقیقی، وقتی به آنان می‌گویند از لشکر انبوه
دشمن که آماده جنگ با شماست، بترسید] گفتند:
خدا برای ما کافی است و او بهترین حامی ماست.»

آل عمران ﴿۱۷۳﴾



[مراسم سخنرانی شب اول محرم] طبری توی کتابش می‌گه: شخصی به نام ضحاک بن عبدالله به همراه مالک بن نضر توی مسیر حرکت امام حسین (علیه السلام) به سمت کوفه خدمت امام رسیدن و گفتن: «حسین جان! ما از کوفه میایم. مردم کوفه دارن برای جنگ با شما آماده می‌شن.» امام بلافاصله به پشتوانه آیه حسبن الله و نعم الوکیل فرمودن: «خدا من رو کفایت می‌کنه و بهترین یاری دهنده ست.» آی عزادار امام حسین (علیه السلام) از این فرمایش امام درس بگیر و توی مشکلات دست به دامن خدا شو، چه یآوری بهتر از خدا. حرف‌های حاج آقا به اینجا که رسید، ناصر دهنش رفت سمت اختلافش با سیامک. با خودش گفت: «نکنه خدا می‌خواد بگه کاری که می‌خوام با سیامک بکنم اشتباهه؟!» اما بلافاصله جواب خودش رو این جوری داد: «نه بابا! ما که دروغ نمی‌خوایم بگیریم. قراره دست کسی رو کنیم که به مسجد ضرزده؛ عوضش مشکل برگزاری تعزیه مون هم حل می‌شه.»

سیامک بچه محل شون بود و اجازه نمی‌داد تعزیه برگزار بشه. تا بچه‌ها می‌خواستن تمرین کنن میومد با تهدید و سروصدا جمع شون رو پراکنده می‌کرد. چندبار هم فضایی که آماده کرده بودن برای تعزیه روز عاشورا رو به هم ریخته بود. حالا ناصر تصمیم داشت به کمک عبدالله کاری کنه که سیامک حتی جرئت نکنه تا مدت‌ها از خونه بیرون بیاد؛ چه برسه به اینکه بخواد مراسم شون رو به هم بریزه.

برای همین بعد از هیئت زنگ زد به عبدالله و گفت:

– عکس‌ها رو چاپ کردی؟

– آره آماده‌ست.

– پس نیم ساعت دیگه بیا پایگاه، هیشکی اونجا نیست و می‌تونیم نقشه‌مون

رو مرور کنیم.

[نیم ساعت بعد، پایگاه بسیج]

– ببین عبدالله! توی هر خونه یکی از اینا رو می‌ندازی. منم توی مسجد چند

تاش رو نصب می‌کنم. همسایه‌ای جا نمونه‌ها. راستی! خونه سیامک اینا هم حتماً

بنداز تا بفهمه یه من ماست چقدر کره داره و نباید با امام حسین علیه السلام دریافته.

به اینجای حرفاش که رسید، یهو صدای کف‌زدن شنید:

– باریک‌الله. نه! خوشم اومد. پس شما این جوری می‌خوان حق امام حسین علیه السلام

رو بگیرین، آره؟

آقامهدی بود! فرمانده پایگاه. تا ناصر خواست توضیح بده، گفت:

– هیچی لازم نیست بگی! همه چی رو می‌دونم. ازت انتظار نداشتم ناصر! من

توی بسیج اینا رو بهت یاد دادم؟

– آقا شما خبر نداری ما می‌خوایم چی کار کنیم.

– گفتم که همه چی رو می‌دونم. شما برای اینکه سیامک خونه‌نشین بشه و

مانع برگزاری مراسم تعزیه‌تون نشه، می‌خوان قضیه شکستن دوربین مسجد

رو توی محله جار بزنین.

– [ناصر با تعجب] آقا شما از کجای دونه‌نشین شکستن دوربین کار سیامک بوده.

آقامهدی عکس‌ها رو از عبدالله گرفت و گفت: «این عکس‌ها رو که با

بی‌اخلاقی از فایل دوربین مداربسته مسجد برداشتی و چاپ کردی، من زودتر از

تو دیدم. هیئت امنای مسجد هم دیدن.»

– پس چرا باهаш برخورد نکردین آقا؟

– چون قرار نیست با آبروی کسی بازی کنیم پسر خوب! هر کاری یه اصولی

داره. اصلاً کدوم دین بهت یاد داده آبروی کسی رو ببری ناصر؟

– آقا ما می‌خوایم مشکل تعزیه امام حسین علیه السلام حل بشه.

– با بردن آبروی بچه محل‌تون؟ این جوری اولین کسی که راضی نیست خود امام حسینیه.

ناصر که بغض راه گلوش رو بسته بود، گفت: «پس چی کار کنیم! زورمون بهش نمی‌رسه. نمی‌ذاره تعزیه رو برگزار کنیم و همه زحمتمون هدر می‌ره.» آقامهدی دستش رو گذاشت روی شونه ناصر و گفت: «تو اگه برای خدا کار می‌کنی، باید توکلِت هم به خودش باشه. کاری کن خدا ازت حمایت کنه پسرَم! خدا از کسی که با آبروی دیگران بازی می‌کنه، حمایت نمی‌کنه ها. تو تلاشت رو بکن، نتیجه رو بسیار به خدا.»

بعد هم اشاره کرد به عکس شهید احمدی‌روشن و گفت: «این آقامصطفی رو ببین! وقتی هم سن و سال شماها بود، با دوستش به خدا قول دادن که درس بخونن، خدا هم به درس و فکر و تلاش شون برکت بده. چون این قرار رو کنار یه خونه قدیمی و متروکه گذاشته بودن، هر شب که از پارک یا کتابخونه برمی‌گشتن، می‌رفتن دستشون رو می‌زدن به دیوار اون خونه و می‌گفتن: «یا کریم! الوعه وفا. ما درس رو خوندیم، برکتش با تو.»^۱ بچه‌ها مصطفی آیه حسبن الله و نعم الوکیل رو خوب فهمیده بود و می‌دونست که بهترین یاری‌دهنده خداست. بابا دل‌ها دست خداست. تمام قدرت مال خداست. دنیا و آخرت تحت کنترل خداست. کاری کنین خدا که همه کاره عالمه، بیاد ازتون حمایت کنه.»

شهید احمدی‌روشن هم با همین فرمول رفت جلو که هیچ مشکلی رو بُن بست نمی‌دونست. الان شاید برای خیلی از هم‌رشته‌ای‌های مصطفی تصور ساخت موشک هم محال باشه، اما ایشون و دوست‌هاش این کار رو کردن. رقیقش می‌گه: «یه گروه پنج نفره بودیم و می‌خواستیم طرح ساخت موشکی رو آماده کنیم که هرکسی بتونه حتی با لوازم آشپزخونه و دم‌دستی، اونم در عرض یکی دو ساعت از روی کاتالوگ بسازدش؛ تقسیم کار کردیم و مصطفی روی موتور موشک کار می‌کرد. روزی چهار پنج ساعت کار می‌کردیم و همون جا توی دانشگاه می‌خوابیدیم. اون قدر سرمون گرم بود که یادمون رفت دم سال تحویل بریم خونه. کلی وقت گذاشتیم، اما فرمول نازل موشک رو پیدا نمی‌کردیم. داشتیم

ناامید می شدیم که مصطفی اون قدر این در و اون در زد تا بالاخره از استاد‌های دانشکده فرمولش رو گرفت. شش ماه نشد که موشک رو ساختیم. بعد هم بردیم جاده قم تستش کردیم و دیدیم جواب داد.^۱

یه وقت فکر نکنین پیش پای آقا مصطفی سختی نبود ها؛ اتفاقاً هم مشکلات بود، هم گاهی مثل شما که سیامک داره اذیت تون می کنه، توی مسیر ایشونم کسایی بودن که اذیتش می کردن. رفیقش می گه: «مصطفی مدتی رو جایی کار می کرد که نه تنها حقوق بالایی نداشت، بلکه اونجا قدردان زحماتش نبودن و مدیر ارشدش هم ایشون رو قبول نداشت. حتی به مصطفی اونجا یه میز و صندلی هم ندادن و بنده خدا روی رادیاتور شوفاژ می نشست.»^۲ اما شهید احمدی روشن موند و کارش رو انجام داد. برای همین خدا طبق وعده حسبن الله و نعم الوکیل کنارش ایستاد و نداشت این سنگ اندازی ها لطمه ای بهش بزنه.

اصلاً اون چیزی که مهمه تلاش خالصانه شماست بچه ها؛ نتیجه رو بسپارین به خدا و زیاد بهش فکر نکنین. به قول شهید پازوکی: «تو با همه وجودت تلاش کن؛ مهم نیست چقدر موفق باشی؛ مهم اینه که همه انرژی ت رو بذاری.»^۳

بچه ها برین انرژی تون رو خرج کار واسه خدا کنین! نه در افتادن با این و اون. من جای شما باشم می گم: «خدایا! ما برای امام حسینی کار می کنیم که خیلی دوستش داری؛ تمام تلاشمون رو هم می کنیم. نتیجه با خودت. اگه این کار رو کنین دو حالت داره: یا نتیجه می ده که الحمدلله. اگه هم نتیجه نداد، خیالتون راحت که تمام تلاشتون رو کردین و ثوابش رو بردین. به قول شهید پازوکی میزان تلاش برای خدا مهمه، نه مقدار موفقیت.»

یهو تلفن آقامهدی زنگ خورد و صدای شهید همت همه مون رو میخ کوب کرد. جالب بود! انگار شهید می خواست باهامون حرف بزنه: «برای اینکه خدا لطفش و رحمتش و آمرزشش شامل حال ما بشه، باید اخلاص داشته باشیم و

۱. یادگاران، ج ۲۲؛ احمدی روشن، مرتضی قاضی، ناشر: روایت فتح، چاپ نهم، ۱۳۹۳، خاطره شماره ۱۶.

۲. رکنا، به نقل از مهندس حسین آب نیکی.

۳. خبرگزاری حوزه.

برای اینکه اخلاص داشته باشیم سرمایه می‌خواد که از همه چیزمون بگذریم. قدم برمی‌داریم برای رضای خدا؛ قلم برمی‌داریم روی کاغذ برای رضای خدا؛ حرف می‌زنیم برای رضای خدا؛ همه چی همه چی خاص خدا باشه که اگه این جوری شد، هیچ ناراحتی نداریم و شکست معنا نداره.^۱ آقامهدی درحالی که بلند شد تا گوشیش رو جواب بده، خندید و گفت: «شاهد از بهشت هم رسید.» و این طوری لبخند به لبمون اومد و دلمون آروم گرفت.